

# لطیفه

لطفاً خم نکنید

شهرام شفیعی



## فراموشی

یک نفر به داروخانه رفت و گفت: «سلام. من مشکل فراموشی دارم. حافظه‌ام کم شده. خیلی زود همه چیز را فراموش می‌کنم. لطفاً این داروها را که دکتر برای فراموشی‌ام نوشته، بدهید... لطفاً سس نزنید... یک نوشابه هم بدهید...  
خیارشورش را هم یک کم بیشتر بگذارید!»



## قرص ماه

هوا خیلی سرد بود. سامان کوچولو می‌خواست برود توی حیاط بازی کند. مامان گفت: «اگر می‌خواهی بروی توی حیاط، باید کلاه و شال گردن بپوشی... با کلاه و شال گردن، مثل قرص ماه می‌شوی.»  
- بدون آن‌ها مثل چی می‌شوم؟  
- قرص سرماخوردگی!



## کیک هویج

مامان به بابا تلفن کرد و گفت: «اگر بدانی کیک هویج چه قدر خوش مزه است، تا نیم ساعت دیگر می‌آیی خانه!»  
بابا نیم‌ساعت بعد خودش را به خانه رساند؛ اما هیچ خبری از کیک هویج نبود.  
- چرا کیک هویج نپخته‌ای خانم؟  
- حالا که می‌دانی کیک هویج چه قدر خوش مزه است، دیگر نیازی به پختن آن نیست!



### جمله‌سازی

معلم: «سارا جان، یک جمله بگو که تویش کلمه‌ی پول باشد.»  
 سارا: «امروز پدرم ساعت هشت از خانه بیرون رفت.»  
 معلم: «سارا جان، جمله‌ای که تو گفتی، پول نداشت.»  
 سارا: «خانم اجازه، داشت! چون که پدرم موقع رفتن، همه‌ی پول‌هایش را داد به مامان!»



### ساندویچ

اولی: «من سه‌ماه است هر شب خواب می‌بینم دارم یک ساندویچ گنده می‌خورم.»  
 دومی: «حالا قبل از خواب چه کار می‌کنی؟»  
 اولی: «به‌جای آب، یک نوشابه می‌گذارم کنار رخت‌خوابم!»



### حمام

مثل همیشه، پدرام کوچولو و پدرش به حمام رفتند. پدرام به پدرش گفت: «بابا، امروز من می‌خواهم سر شما را بشویم... اصلاً نترسید... این سنگ‌پا، چشم رانمی‌سوزاند!»

تصویرگر: لاله ضیایی